

آن‌جا که پرولتاریا در درجه‌ی اول باید برتری سیاسی به دست آورد و به طبقه‌ی رهبری‌کننده‌ی کشور ارتقا یابد و خود باید به ملت تبدیل شود، [زنا بر این] او تا همان حد ملی است. متها نه به مفهوم بورژوازی کلمه.

اختلاف‌ها و تضادهای ملی میان ملت‌ها به دلیل تکامل بنوروزوازی، آزادی تجارت، بازار جهانی و همسانی شیوه‌ی تولید و شرایط زندگی همساز با آن، روز به روز در حال از میان رفتن است.

حاکمیت پرولتاریا موجب می‌شود که این تفاوت‌های ملی سریع‌تر از میان برود. یکی از نخستین شرایط رهایی پرولتاریا، اقدام متحد کارگران، دست‌کم در کشورهای عمده‌ی متمدن است.

به همان نسبت که به استثمار انسان از انسان پایان داده شود، به استثمار یک کشور توسط کشور دیگر نیز پایان داده خواهد شد. به همان نسبت که تضاد میان طبقات در داخل کشور محو گردد، خصومت میان یک کشور با کشورهای دیگر هم پایان خواهد گرفت. <http://www.golshan.com>

اتهاماتی که از دیدگاه مذهبی، فلسفی و کلاً از دیدگاه ایدئولوژیک بر ضد کمونیست‌ها اقامه می‌شود، ارزش بررسی جدی ندارد.

آیا درک این مسئله که ایده‌های انسان، نظرات و برداشت‌های او و در یک کلام آگاهی انسان، با هر تغییر در شرایط هستی‌مادی، روابط اجتماعی و زندگی اجتماعی‌اش تغییر می‌کند به یکنشی بسیار ژرف نیاز دارد؟

تاریخ عقاید چه چیز را جز این ثابت می‌کند که خصلت فرآورده‌های فکری متناسب با تغییر در تولید مادی تغییر می‌کند؟ عقاید حاکم در هر عصری همیشه ایده‌های طبقه‌ی حاکم آن عصر بوده‌اند.

وقتی افراد صحبت از ایده‌هایی می‌کنند که موجب تحول انقلابی در جامعه می‌شود، تنها این واقعیت را بیان می‌کنند که عناصر و اجزای جامعه‌ی نوین در بطن جامعه‌ی قدیم به وجود آمده و زوال عقاید قدیم پایه‌پای زوال و اضمحلال شرایط هستی قدیم از میان می‌رود.

هنگامی که دنیای کهن آخرین نفس‌هایش را می‌کشد، مذاهب قدیم مغلوب مسیحیت گردیدند. وقتی که عقاید مسیحی در برابر ایده‌های خردگرایانه‌ی قرن هجدهم به زانو در آمد، جامعه‌ی فتودالی در حال تبرک و زندگی با بورژوازی انقلابی آن زمان بود. عقیده‌ی آزادی‌مذهب و آزادی وجدان صرفاً بیان‌گر

چیرگی آزادی رقابت در قلمرو شناخت بود.

خواهند گفت و عقاید مذهبی، اخلاقی، فلسفی و حقوقی بی تردید در روند تکامل تاریخ تغییر کرده‌اند اما مذهب، اخلاق، فلسفه، علم سیاست و حقوق همیشه از این تغییرات در امان مانده و به بقای خود ادامه می‌دهند. به علاوه، حقایق ابدی چون آزادی، عدالت و غیره وجود دارند که در تمام نظام‌های اجتماعی متداول‌اند. اما کمونیزم به جای آن که این حقایق ابدی را بر اساس جدیدی سازمان دهد، هر نوع مذهب و هر نوع اخلاقی را لغو می‌کند و بنابراین در تضاد با کل تجربه‌ی تاریخی گذشته عمل می‌کند.

خلاصه‌ی این اتهام چیست؟ تاریخ همه‌ی جوامع گذشته تاریخ تحول تضادهای طبقاتی بوده است؛ تضادهایی که در اعصار مختلف اشکال مختلفی به خود گرفته است.

اما صرف نظر از آن که این تضادها چه شکلی می‌توانستند به خود بگیرند، استثمار یک بخش از جامعه توسط بخش دیگر واقعیت مشترک تمام اعصار گذشته است. پس شگفت آور نیست که آگاهی اجتماعی اعصار پیشین، صرف نظر از تعدد و تنوع آن، در چارچوب اشکال متعارف یا اندیشه‌های عام نمایان می‌شود، اشکالی که فقط با برچیده شدن تام و تمام تضادهای طبقاتی به طور کامل محو می‌شوند.

انقلاب کمونیستی ریشه‌ی ترین گسست با روابط مالکیت سستی است. پس اگر این تحول موجب ریشه‌ی ترین گسست با عقاید سستی می‌شود، نباید تعجب برانگیز باشد...

پس از این دیدیم که نخستین گام در انقلاب طبقه‌ی کارگر، ارتقای پرولتاریا به جایگاه طبقه‌ی حاکم است تا در نبرد برای دموکراسی پیروز شود.

پرولتاریا با استفاده از برتری سیاسی خود به تدریج همه‌ی سرمایه‌ها را از دست بورژوازی بیرون می‌آورد تا تمام وسایل تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریای سازمان یافته در هیئت طبقه‌ی حاکم، متمرکز سازد و کل نیروهای تولیدی را به سریع‌ترین شکل ممکن افزایش دهد.

در آغاز، البته، انجام این کار ممکن نخواهد بود مگر به وسیله‌ی یورش استبدادی به حقوق مالکیت و شرایط تولید بورژوازی، و بنابراین توسط اقداماتی که از نظر اقتصادی غیرکارا و نامعقول به نظر می‌رسد؛ اما در جریان جنبش از

چارچوب خود فراتر می‌رود و یورش‌های تازه‌یی را به نظام اجتماعی قدیم ضروری می‌سازد؛ یورش‌هایی که برای دگرگون کردن کامل و انقلابی شیوه‌ی تولید، اجتناب‌ناپذیرند.

این اقدامات، البته در کشورهای مختلف، متفاوت خواهند بود.* با این همه در پیشرفته‌ترین کشورها، اقدامات زیر، به‌طور عام، انجام‌پذیر خواهد بود:

۱- الغای مالکیت بر زمین و مصرف تمام اجاره‌بهای زمین برای امور عام‌المنفعه.

۲- مالیات تصاعدی یا تدریجی سنگین بر درآمد.

<http://www.golshan.com>

۳- الغای کامل حق وراثت.

۴- مصادره‌ی اموال تمامی یاغیان و کسانی که کشور را ترک گفته‌اند.

۵- تمرکز اعتبار پولی در دست دولت، از طریق تأسیس بانک ملی یا سرمایه‌ی دولتی و برخوردار از انحصار کامل.

۶- تمرکز وسایل ارتباطی و حمل و نقل در دست دولت.

۷- گسترش کارخانجات و وسایل تولیدی متعلق به دولت؛ زیرکشت بردن

زمین‌های بایر و بهبود عمومی اراضی، طبق یک برنامه‌ی عمومی و مشترک.

۸- تعهد همگانی و برابر به کارکردن؛ تشکیل سپاه صنعتی تولید به‌ویژه برای بخش کشاورزی.

۹- تلفیق کشاورزی با صنایع؛ الغای تدریجی تمایز میان شهر و ده از طریق

گسترش یک‌نواخت‌تر جمعیت در سراسر کشور.

۱۰- آموزش رایگان برای تمام کودکان در مدارس عمومی. الغای کار کودکان

در کارخانه به‌شکل کنونی آن، تلفیق آموزش و پرورش با تولید صنعتی و غیره.

هنگامی که در سیر تکامل و پیشرفت جامعه، تمایز طبقاتی از میان رفته باشد

و تمامی تولید در دست جمع عظیمی از کل ملت متمرکز شده باشد، در آن

صورت قدرت جمعی مردم خصلت سیاسی خود را از دست خواهد داد. قدرت

سیاسی به‌مفهوم صحیح آن صرفاً به‌معنای قدرت سازمان‌یافته‌ی یک طبقه برای

* مارکس و انگلس در پیش‌گفتار چاپ ۱۸۷۲ مانیفست اشاره می‌کنند که هیچ تأکید ویژه‌ی در مورد

اقدامات انقلابی پیشنهادی برای دوران گذار در بخش دوم مانیفست ندارند و کاربرد عملی و خصلت ملموس

چنین اقداماتی، همیشه به شرایط تاریخی زمان، بستگی خواهد داشت.

(مجموعه‌ی آثار - جلد ششم - صفحه‌ی ۶۹۹).

سرکوب طبقه‌ی دیگر است. پروتاریا در جریان مبارزه‌اش با بورژوازی زیر فشار اوضاع و شرایط مجبور می‌شود خود را به صورت یک طبقه مشکل سازد؛ و با انقلاب خود را طبقه‌ی حاکم می‌سازد. پروتاریا در این مقام ضمن آن که شرایط تولید قدیم را از سر راه برمی‌دارد، همراه با آن، شرایط وجود تضاد طبقاتی و طبقات به‌طور عام را نیز از میان برده و به این سان شرایط حاکمیت خود به‌عنوان یک طبقه را نیز ملغاً خواهد ساخت.

[در آن صورت] به‌جای جامعه‌ی کهنی بورژوازی با طبقات و تضادهای طبقاتی آن، جامعه‌ی همبسته‌یی خواهیم داشت که در آن تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزاد همگان است. (مجموعه آثار - جلد ششم - صفحات ۴۹۷ تا ۵۰۶).

* * *

<http://www.golshan.com>

در بخش دوم مانیفست، در مورد رابطه‌ی کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر نکاتی مطرح می‌شود که از نظر فعالیت‌های سیاسی و وظایف کنونی نیروهای ترقی خواه بسیار پراهمیت است. دیدیم که مارکس و انگلس خود حزب برپا نکردند بلکه فعالیت سیاسی آن‌ها با کارگران، در بروکل و دیگر شهرهای اروپایی به صورت «کمیته‌های مکاتبه» می‌بود که در اساس محافلی آموزشی بودند و رهنمودهای سیاسی طرح شده در آن‌ها نیز بخشی از فرایند آگاهی‌رسانی و انتقال نظراتی بود که از خود کارگران گرفته و در پرتو مطالعات وسیع خود آن‌ها را جمع‌بندی کرده بودند. آن دو خود «اتحادیه کمونیستی» را به وجود نیاوردند بلکه آن تشکیلات از قبل وجود داشت و آن‌ها بعداً بدان پیوستند. البته تردیدی نیست که حتی پیش از پیوستن به آن با تمام قوا کوشیدند از طریق فعالیت نوشتاری، گفتاری و بحث‌های طولانی و اقناعی، خط‌مشی صحیح، علمی و عملی بر «اتحادیه» حاکم شود.

در واقع آنچه مارکس و انگلس در نظریه راجع به رابطه‌ی کمونیست‌ها با سازمان‌ها و نهادها و محافل کارگری می‌گفتند، تقریباً به‌طور دقیق در عمل پیاده می‌کردند. به این معنا که آنچه را از کارگران و تجربه‌ی آن‌ها یاد می‌گرفتند با معلومات وسیع و عمیق تاریخی، فلسفی، سیاسی و اقتصادی خود محکم می‌زدند و ترکیب یا ستیزی از آن را به صورت یک سلسله افکار بدیع انقلابی به کارگران و زحمت‌کشان منتقل می‌کردند. آن دو، نه عقیده داشتند و نه می‌خواستند وکیل و وصی کارگران باشند و به آن‌ها به‌عنوان مشنی انسان‌های لگدمال شده و بدبخت نگاه کنند که نیاز به یک مُنجی دارند. نظر آن‌ها این بود که تا زمانی که کارگران و

زحمت‌کشان در چنین شرایطی باشند و یا درباره‌ی خود چنین فکر کنند، امکان تغییر عمیق اجتماعی و قدم گذاشتن به جامعه‌ی سوسیالیستی محقق نخواهد شد.

اگر کمونیست‌ها از نظر تئوریک این امتیاز را نسبت به توده‌ی عظیم کارگران دارند که از مسیر حرکت، وضعیت و نتایج عام و نهایی جنبش کارگری درک روشنی دارند، دلیل آن، شرایط زندگی توده‌ی کارگران است که فرصت دست‌یابی به معلوماتی گسترده و همه‌جانبه را به آن‌ها نمی‌دهد. تجربه‌ی روزمره - هرچه هم گسترده و عمیق باشد - گرچه بسیار پراهمیت و ماده‌ی خام و واقعی دست‌یابی به یک سلسله نتایج عام برای تعیین خط‌مشی و مسیر حرکت جنبش کارگری است، اما به خودی خود کافی نیست. این ماده‌ی خام باید با تاریخ تجربیات گذشته‌ی جوامع بشری، چه در کشور مورد نظر و چه در سطح جهانی محک خورده و سپس با در نظر گرفتن شرایط سیاسی موجود و با احاطه بر قوانین و پیچیدگی‌های فلسفی و اقتصادی قوام یابد و به صورت یک سلسله قوانین علمی درآید که بر پایه‌ی آن بتوان صحیح‌ترین مسیر را در میان تندبج‌های روند مبارزه پیدا کرد.

درواقع این تنها طبقه‌ی کارگر نیست که به روشنفکران خود نیاز دارد بلکه بورژوازی نیز نیازمند روشنفکران خویش است، چرا که او هم فرصت مطالعه‌ی وسیع ندارد و بدون کمک روشنفکران خود به هیچ رو توان پیدا کردن صحیح‌ترین خط‌مشی برای مبارزه با کارگران، خنثی کردن فعالیت‌های آن‌ها و به ویژه اقناع آن‌ها به پذیرش قوانین نظام و تسلیم در برابر آن‌ها را نخواهد داشت.

هرچه سطح دانش کارگران در اثر پیشرفت علم و تکنولوژی بالاتر رود؛ هرچه شمار زیادتری از روشنفکران طبقه‌ی متوسط و صاحبان حرفه به صف طبقه‌ی کارگر رانده شوند؛ هرچه دستگاه‌های ارتباط جمعی و وسایل ارتباطی گسترش یافته و با جهانی شدن سرمایه، دانش عمومی توده‌های مردم بالاتر رود، به همان اندازه از وسعت و عمق شکاف میان روشنفکران و کارگران کاسته می‌شود و در واقع شمار کارگران روشنفکر و روشنفکران کارگر گسترده‌تر می‌شود.

<http://www.golshan.com>

بی‌جهت نیست که دست‌کم از هنگام نوشتن یادداشت‌های ۱۸۴۴ پاریس مسئله‌ی کاهش ساعات کار کارگران و در نتیجه مبارزه برای تأمین وقت آزاد برای آن‌ها در جهت ارتقای زندگی معنوی و فرصت برای بالا بردن دانش اقتصادی، سیاسی و فلسفی‌شان، از نظر مارکس اهمیت تعیین‌کننده‌ی داشته است. در واقع مارکس ثروت واقعی جامعه را با وقت آزاد انسان‌های آن جامعه می‌سنجد.

اما تا پیش از رسیدن به آن مرحله کمونیست‌ها وظیفه‌ی خدمت به پیش‌برد منافع و امر

رهایی طبقه‌ی کارگر را دارند و نه بازی کردن نقش مُنجی. از جهت نظری هم کمونیست‌ها دست به اختراع اصول نمی‌زنند بلکه تجربه و جنبش واقعی کارگران و زحمت‌کشان را جمع‌بندی می‌کنند.

نکته‌ی بسیار پراهمیت دیگر که در این بخش از مانیفست طرح می‌شود این است که کمونیست‌ها همیشه و در همه جا منافع کل جنبش را نمایندگی می‌کنند. روی سخن در این جا به ویژه با کارگران آلمان است؛ جایی که انقلاب آن هنوز در مرحله‌ی دموکراتیک است. منظور مارکس از کل جنبش، جنبش عمومی ضد ارتجاع در اروپا و به ویژه ضد حکومت نیمه فئودال - نیمه مسیحی پروس و تمام بقایای فئودالی در آلمان است. این جنبش دربرگیرنده‌ی بورژوازی صنعتی (بورژوازی دموکرات) آلمان نیز هست. در واقع به نظر مارکس گرچه انقلاب آلمان هنوز در مرحله‌ی دموکراتیک است اما طبقه‌ی کارگر نقش بسیار پراهمیتی در این مرحله بازی می‌کند - چرا که انقلاب بورژوازی در واقع پیش‌درآمد مرحله‌ی بعد یعنی انقلاب سوسیالیستی است. طبقه‌ی کارگر در همین مرحله‌ی دموکراتیک، اولین تجربیات انقلابی خود را کسب می‌کند، بسیار چیزها از بورژوازی فرامی‌گیرد، دانش خود را بالا می‌برد تا در مرحله‌ی بعد از این سلاح بر ضد دشمن تاریخی خود یعنی بورژوازی استفاده کند. طبقه‌ی کارگر گرچه مرحله‌ی دموکراتیک انقلاب را تشخیص می‌دهد و در آن، لبه‌ی تیز مبارزه را - در همراهی با بورژوازی صنعتی - برضد ارتجاع نیمه فئودال - نیمه مسیحی و سلطنت مطلقه می‌گذارد، اما این سیاست یک موضوع‌گیری مستقل است و این طبقه در هیچ لحظه‌ی هدف دوازد مدت خود را که عبارت از الفای مالکیت خصوصی یعنی از میان بردن ریشه‌ی واقعی بیگانگی انسان از انسان و بیگانگی انسان از خویش است، از یاد نمی‌برد.

آنچه در پایان بخش دوم از مانیفست به عنوان اقدامات اولیه‌ی طبقه‌ی کارگر در ۱۰ مورد مطرح شده، بعدها - چه در سال ۱۸۷۲ توسط مارکس و انگلس و چه در سال‌های میانی دهه‌ی ۱۸۹۰ توسط انگلس - مورد بازبینی قرار گرفت. دلیل این مسئله نیز تصور پیش‌رس و ناپخته‌ی مارکس در سال ۱۸۴۷ در مورد قدرت‌گیری قریب‌الوقوع طبقه‌ی کارگر بود. به طوری که خواهیم دید مارکس در بخش چهارم مانیفست آشکارا انقلابی سوسیالیستی را بلافاصله پس از انقلاب بورژوازی در آلمان پیش‌بینی می‌کند؛ رویدادی که تحقق پیدا نکرد.

نکته‌ی پراهمیت دیگر در همین بخش از مانیفست برداشت مارکس از دولت؛ پس از قدرت‌گیری طبقه‌ی کارگر است؛ دولتی که قرار است برنامه‌ی ۱۰ ماده‌ی بالا را پیاده کند. این دولت، «پروئتاریای سازمان‌یافته در هیئت طبقه‌ی حاکم»، یا به عبارت دیگر متشکل از نمایندگان اصیل و واقعی تولیدکنندگان همبسته خواهد بود؛ نمایندگانی که از طریق رأی آزاد

و همگانی اکثریت قریب به اتفاق توده‌های مردم در شرایط انقلابی و وجود یک دموکراسی اصیل و بنیادین — و نه دموکراسی رسمی — انتخاب می‌شوند. تردیدی نیست که در این مرحله یعنی مرحله‌ی که بعدها نام «دیکتاتوری پرولتاریا» به خود گرفت، «دولت» هنوز ماهیت سیاسی دارد؛ یعنی نماینده‌ی حاکمیت اکثریت عظیم جامعه بر اقلیتی کوچک است. در مرحله‌ی پیشرفته‌تر، «هنگامی که در مسیر تکامل و پیشرفت جامعه، تمایز طبقاتی از میان رفته باشد و تمامی تولید در دست هبتگی عظیمی از کل ملت متمرکز شده باشد، در آن صورت قدرت جمعی مردم خصلت سیاسی خود را از دست خواهد داد. و هدف سوسیالیسم نیز از میان بردن حاکمیت طبقاتی و در نتیجه از میان بردن سیاست است.

نکته‌ی دیگر، نظریه مزد است که در این بخش از مانیفست مطرح شده است. مارکس در این مرحله هنوز نظریه‌ی خود را درباره‌ی مزد به کمال نرسانده است. نظریه‌ی مزد او در واقع در تمام دهه‌ی ۱۸۴۰ — از زمان تحریر دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ تا نوشتن مانیفست — و اوایل دهه‌ی ۱۸۵۰، متأثر از نظریه‌ی مزد ریکاردو است — که خود ریکاردو نیز نظریه‌اش متأثر از مالتوس بود. به این معنا که مارکس در این‌جا هنوز مزد را مساوی با ارزش حداقل ممکن ضروریات زندگی برای ادامه‌ی حیات کارگر و خانواده‌اش و تولید نسل جدیدی از کارگران می‌داند. طبق این نظریه، دست‌مزد کارگران پیوسته به این حداقل مطلق گرایش دارد و بنابراین، در واقع نیاز کارگر یک نیاز فیزیولوژیک صرف است.

پس از آن که مارکس به انگلستان مهاجرت کرد و شرایط زندگی کارگران آن‌جا را در سال‌های بعد از نزدیک مشاهده کرد و مطالعات اقتصادی خود را گسترش داد، نظریه‌ی خود را درباره‌ی مزد نیز تغییر داد. پس این سخن مارکس در مانیفست که «کار مزدی هیچ‌گونه مالکیتی، حتی یک ذره، برای کارگر حاصل نمی‌کند» را باید با دقت گرفتن این واقعیات تاریخی مدنظر قرار داد.

<http://www.golshan.com>

تردیدی نیست که دیدگاه بالا، در مورد اکثریت عظیم کارگران، در سطح جهانی صادق است. اما می‌دانیم که در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی اقشاری از کارگران هستند که از طریق پس‌انداز مختصر خود و یا از طریق صندوق بازنشستگی صاحب مقادیر کمی از سهام شرکتی که در آن کار می‌کنند و یا شرکت‌های دیگر می‌شوند. چنین کارگرانی مسلماً می‌توانند حس ملی‌گرایی افراطی هم داشته و توسط بورژوازی کشورهای سرمایه‌داری اصلی بر ضد کارگران سایر کشورها بسیج شوند؛ چنان‌که در جنگ اول و دوم جهانی شدند.

به نظر ارنست مندل، نخستین جایی که مارکس دست به اصلاح جدی نظریه‌ی مزد خود می‌زند، درست ۱۰ سال پس از نوشتن مانیفست یعنی در دست‌نوشته‌های اقتصادی

۱۸۵۷-۵۸ (معروف به «گروندریسه») است. اما کامل‌ترین نظریه‌ی مارکس درباره‌ی مزدها، در پیام او به اجلاس شورای عمومی بین‌الملل اول در ژوئن ۱۸۶۵ بیان شده است.^{۲۷۸} در این پیام، مارکس مزد را فقط متشکل از بهای حداقل نیازهای فیزیولوژیک کارگر نمی‌داند، بلکه به نظر او در عین حال که هنوز از نظر قوانین اقتصادی، این مقدار، مرز نهایی یا حداقل مزد را تعیین می‌کند، اما علاوه بر آن بخش دیگری از مزد توسط سطح زندگی رایج و سنتی کشورهای مختلف تعیین می‌شود. این بخش، فقط مربوط به زندگی فیزیکی یا فیزیولوژیک کارگر نیست بلکه صرف ارضای برخی نیازها می‌شود که ریشه در شرایط اجتماعی ویژه‌ی کارگران در کشورهای مختلف دارد.

این نکته و این تغییر در تئوری مزدها از سوی مارکس نه تنها از جهت اقتصادی اهمیتی تعیین‌کننده دارد، بلکه به همان اندازه از نظر سیاسی نیز مهم است. از نظر اقتصادی، مارکس هنوز به یکی از کشفیات بزرگ خود یعنی نظریه‌ی ارزش اضافی به‌طور کامل دست نیافته است و از این رو هنگام نوشتن مانیفست از اصطلاح کار و نه نیروی کار استفاده می‌کند. تفاوت میان این دو اصطلاح تفاوتی بنیانی است. اما از نظر سیاسی هدف از طرح این مسئله در جلسات بین‌الملل اول نشان دادن پایه‌های تئوریک اهمیت سندیکاهای کارگری برای مبارزه‌ی جمعی کارگران در جهت بهبود وضع زندگی آنان است. چرا؟ چون طبق دیدگاه قبلی مارکس (که در مانیفست مطرح می‌شود)، سرنوشت محکوم مزدها، نزول به سوی حداقل نیازهای فیزیولوژیک است و در نتیجه سندیکاهای صرفاً از جهت سیاسی برای برانداختن کل نظام اهمیت دارند. طبق دیدگاه جدید، سندیکاهای علاوه بر آن از جهت اقتصادی نیز اهمیت پیدا می‌کنند؛ یعنی اگر مزدها صرفاً توسط حداقل مطلق نیازهای زندگی برای ادامه‌ی حیات کارگر تعیین نشود بلکه با بالا رفتن سطح زندگی عمومی در یک یا چند کشور و ضروری شدن کالاهای جدید نیازهای ضروری زندگی نیز گسترش یابد (مثال امروزی آن داشتن اتومبیل، یخچال، رادیو، تلویزیون، مسکن با آب و برق و تلفن و غیره) در آن صورت ارزش نیروی کار (مزدها) نیز می‌تواند با به پای پیشرفت عمومی جامعه افزایش یابد. از این رو، گرچه حداقل نهایی مزد هنوز طبق قانون عمومی اقتصادی، توسط حداقل فیزیکی آن معین می‌شود، حداکثر مزد به مبارزه‌ی کارگران در جهت بالا بردن مزد و مزایایشان بستگی خواهد داشت. به سخن دیگر، مزد کارگران نه در یک کشور واحد می‌تواند مقدار ثابت و محتومی باشد و نه در سطح جهانی. مبارزه‌ی کارگران در کشورهای مختلف و در سطح جهانی ارزش نیروی کار یا مزدها را می‌تواند تغییر دهد. از این رو، لزوم اتحاد و همبستگی کارگران نه تنها از جهت سیاسی بلکه از نظر اقتصادی نیز اهمیت پیدا می‌کند.

* * *

۳- ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی

<http://www.golshan.com>

ا: سوسیالیسم ارتجاعی

الف - سوسیالیسم فتودالی

اشرافیت فرانسه و انگلستان، به دلیل موقعیت تاریخی خود، کار و حرفه‌شان این شد که جزواتی بر ضد جامعه‌ی بورژوازی مدرن بنویسند. این طبقات اشرافی در انقلاب ژوئیه‌ی ۱۸۳۰ و مبارزات اصلاح‌گرانه‌ی انگلستان، باز هم در برابر نوکیسه‌های سفوراز پا درآمدند. از آن پس، مبارزه‌ی سیاسی جدی به کلی ناممکن شده و فقط امکان یک نبرد ادبی باقی مانده بود. اما حتی در قلمرو ادبیات نیز فریادهای قدیمی دوران بازگشت سلطنت [دوران بازگشت ارتجاع در انگلستان ۱۶۸۹-۱۶۶۰ و فرانسه ۱۸۳۰-۱۸۱۴] ناممکن شده بود.

اشرافیت به منظور برانگیختن هم‌دردی [دیگران] مجبور شد به ظاهر منافع خود را نادیده گیرد و کیفرخواست خویش را بر ضد بورژوازی تنها و تنها به‌نام منافع طبقه‌ی کارگر استمار شده تدوین کند. به این سان، اشرافیت با سرآیدن هجویه علیه اربابان جدید خود و زمزمه‌ی پیش‌گویی فاجعه‌ی در حال وقوع در گوش آن‌ها از آنان انتقام می‌گرفت.

و چنین بود که سوسیالیسم فتودالی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت؛ نیمی مرثیه-خوانی، نیم دیگر هجویه‌خوانی؛ نیمی پژواک گذشته، نیم دیگر ترس از آینده؛ [ادبیاتی] که گاه با انتقاد تلخ، طنز آمیز و گزنده‌اش، اعماق قلب بورژوازی را نشانه می‌گرفت اما به دلیل ناتوانی کامل‌اش در درک سیر تاریخ مدرن، مضحک از کار درمی‌آمد.

اشرافیت برای بسیج مردم به دور خود کیسه‌ی گدایی پروتاربا را به‌عنوان پرچم خویش به اهتزاز درآورده بود. اما مردم هر بار به آنان می‌پیوستند، نشانه‌های قدیمی نجات خانوادگی را آویخته بر کپل اسب‌هایشان می‌دیدند و با خنده‌های گستاخانه پراکنده می‌شدند.

بخشی از لژیون‌های^۱ فرانسوی و انگلستان جوان، چنین مضحکه‌ی را به نمایش گذاشتند.

<http://www.golshan.com>

قتودالی‌ها با اشاره به این که شیوه‌ی استثمارشان با بورژوازی متفاوت است، فراموش می‌کنند که موقعیت و شرایطی که در آن دست به استثمار می‌زدند اکنون کاملاً منسوخ شده است. آنان با اشاره به این که در حاکمیت‌شان هیچ‌گاه پروتاریای مدرن وجود نداشت، فراموش می‌کنند که این بورژوازی مدرن است که مولود ناگزیر جامعه‌ی خود ایشان است.

از این‌ها که بگذریم، خصلت ارتجاعی انتقادشان را به بورژوازی به‌سختی می‌توانند پنهان کنند، چرا که اتهام اصلی آن‌ها برضد بورژوازی در این خلاصه می‌شود که تحت رژیم بورژوایی طبقه‌ی در حال رشد است که عزم آن ریشه‌کن ساختن نظام قدیم جامعه است. بورژوازی را آن‌قدر به‌خاطر ایجاد پروتاریا سرزنش نمی‌کنند که به‌خاطر ایجاد پروتاریای انقلابی مورد ملامت قرار می‌دهند. بنابراین در عملکرد سیاسی‌شان، در اقدامات سرکوب‌گرانه برضد طبقه‌ی کارگر شرکت می‌کنند و در زندگی روزمره به‌رغم جملات پرطنطنه‌شان، برای جمع کردن سب‌های طلایی‌ای که از درخت صنایع بر زمین افتاده خم می‌شوند و حقیقت، عشق و شرافت را با پشم، چغندر قند، عرق و سب‌زمینی معامله می‌کنند. همان‌گونه که کشیش همیشه دست در دست زمین‌دار داشته است، سوسیالیسم مذهبی نیز هم‌دل و هم‌زبان سوسیالیسم فتودالی بوده است.

کاری ساده‌تر از آب و رنگ سوسیالیستی زدن به زهد میخی نیست.

آیا مبحث به مالکیت خصوصی، ازدواج و دولت نتاخته است؟ آیا به‌جای این‌ها موعظه‌ی مسکین‌نوازی و فقر، عزب‌بودن و ریاضیت‌تن و زندگی راهبانه‌ی اصحاب کلیا را نکرد؟ سوسیالیسم میخی آب تبرکی است که کشیش با آن حرمت‌خواری‌های اشرافیت را متبرک می‌کند.

ب - سوسیالیسم خرده‌بورژوایی

اشرافیت فتودالی، تنها طبقه‌ی نبود که توسط بورژوازی خانه‌خراب شده، تنها

۱. هواداران سلسله‌ی بوربون‌ها در فرانسه که با انقلاب ژوئیه‌ی سال ۱۸۳۰ سرنگون شدند - م.

طبقه‌ی بی‌بود که شرایط موجودیت‌اش تحلیل رفت و در فضای جامعه‌ی بورژوازی مدرن نابود شد. شهریان سرشناس (Burgesses) قرون وسطایی و دهقانان خرده‌پا پیشینان بورژوازی مدرن بودند. در کشورهایی که از نظر صنعتی و تجاری توسعه‌ی چندانی نداشته‌اند، این دو طبقه در کنار بورژوازی مدرن به زندگی نباتی خود هنوز ادامه می‌دهند.

<http://www.golshan.com>

در کشورهایی که تمدن مدرن به‌طور کامل پیشرفت کرده، طبقه‌ی جدیدی از خرده‌بورژوازی شکل گرفته که میان پروتاریا و بورژوازی در نوسان است و پیوسته خود را به‌عنوان بخش مکمل جامعه‌ی بورژوازی بازسازی می‌کند. اما افراد عضو این طبقه همواره به‌دلیل عملکرد رقابت به صفوف طبقه‌ی پروتاریا رانده می‌شوند و با پیشرفت صنعت مدرن، دیری نمی‌پایید که به‌عنوان بخش مستقلی از جامعه‌ی مدرن ناپدید می‌شوند و جای آن‌ها را سرکارگران، پیشکاران و مغازه‌داران [به‌ترتیب] در صنعت، کشاورزی و تجارت می‌گیرند.

در کشورهایی چون فرانسه که کشاورزان بیش از نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دادند، طبیعی بود که نویسندگانی که در برابر بورژوازی جانب پروتاریا را گرفتند در انتقاد خود از رژیم بورژوایی، معیارهای دهقانان خرد و خرده‌بورژوازی را به کار برند و از دیدگاه این طبقات بینایی منگک طبقه‌ی کارگر را به سینه زنند. چنین بود که سوسیالیسم خرده‌بورژوایی ظاهر شد. سیموندی نه‌تنها در فرانسه بلکه در انگلستان نیز آغازگر این مکتب بود.

این مکتب تضادهای موجود در شرایط تولید مدرن را با دقت هرچه تمام‌تر موشکافی کرد؛ توجیحات رباکارانه‌ی اقتصاددانان [بورژوا] را افشا ساخت؛ اثرات فاجعه‌انگیز صنعت ماشینی و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و زمین در دست شماری معدود، تولید اضافی و بحران [اقتصادی] را بی‌چون و چرا به اثبات رساند؛ خانه‌خرابی اجتناب‌ناپذیر خرده‌بورژوازی و دهقانان، تیره‌روزی کارگران، آتارشی در تولید، نابرابری فاحش در توزیع ثروت، جنگ صنعتی نابودکننده بین کشورها، از میان رفتن پیوندهای معنوی قدیم، روابط خانوادگی و روابط گذشته‌ی میان‌ملیت‌ها را نشان داد.

اما اهداف پیشنهادی این نوع سوسیالیسم، یا آرزوی بازگرداندن وسایل تولید و مبادله‌ی قدیم و به‌همراه آن بازگشت به روابط مالکیت و جامعه‌ی قدیم است و یا ایجاد مانع بر سر راه شبهه‌ی تولید و مبادله‌ی مدرن در چارچوب روابط مالکیت

قدیم، روابطی که با این شیوهی جدید از هم پاشیده شده و ناگزیر هم باید فرو می‌پاشید.

کلام آخر این مکتب چنین است: اصناف انحصاری برای صنایع؛ روابط پدرسالار در کشاورزی.

در نهایت، هنگامی که واقعیت‌های سرسخت تاریخی اثرات متی آور خود-فریبی را از سر براند، این نوع سوسیالیسم به افسردگی غم‌انگیزی منتهی شد.

<http://www.golshan.com>

ج. سوسیالیسم آلمانی یا حقیقی

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه، ادبیاتی که زیر فشار بورژوازی در قدرت پدید آمده و بیان‌گر مبارزه با این قدرت بود، زمانی وارد آلمان شد که بورژوازی در این کشور تازه مبارزه‌ی خود را با استبداد فئودالی آغاز کرده بود.

فیلسوف‌ها، نیچه‌فیلسوف‌ها و دلباختگان جمله‌پردازی در آلمان، این ادبیات را مشتاقانه قاپیدند. متها فراموش کردند که وقتی این نوشته‌ها از فرانسه به آلمان مهاجرت کرد، شرایط اجتماعی فرانسه به‌همراه آن مهاجرت نکرده بود. این ادبیات فرانسوی در برخورد با شرایط اجتماعی آلمان تمامی اهمیت عملی و بلافصل خود را از دست داد و جنبه‌ی ادبی صرف پیدا کرد. بنابراین، خواسته‌های انقلاب کبیر فرانسه، از نظر فلاسفه‌ی قرن ۱۸ آلمان چیزی بیش از خواسته‌های «خرد عملی» [کانت] به‌طور عام نبود؛ و بیان اراده‌ی بورژوازی انقلابی فرانسه در چشم اینان بر قوانین اراده‌ی ناب دلالت می‌کرد؛ اراده‌ی بی‌قطعاً می‌بایست اراده‌ی حقیقی انسان به‌شکل عام باشد.

کار اهل قلم آلمانی صرفاً هم‌ساز کردن ایده‌های جدید فرانسوی با وجدان فلسفی کهن خود بود، یا به بیان صحیح‌تر، کارشان کش‌رفتن ایده‌های فرانسوی بود بی‌آن که دیدگاه فلسفی خود را رها کنند. این کش‌رفتن به همان روشی صورت گرفت که یک زبان خارجی یاد گرفته می‌شود یعنی از طریق ترجمه‌ی آن.

اینک می‌دانیم که راهبان چه‌گونه بالای دست‌نوشته‌های آثار کلاسیکی خدانا باورانِ دوران کهن زندگی‌نامه‌ی ابلهانه‌ی بی‌از قدیمان کاتولیک می‌نوشتند. آلمانی‌های اهل قلم عکس این کار را با ادبیات کفراندیش فرانسوی کردند. آنان لاطائلات فلسفی خود را پایین آثار اصیل فرانسوی نوشتند. مثلاً زیر نقی

فرانسویان از عملکردهای اقتصادی پول نوشتند: «بیگانگی بشر» و زیر نقد فرانسویان از دولت بورژوازی نوشتند: «خلع مقوله‌ی انتزاعی عام» [هگل] و غیره. کاربرد این جملات فلسفی در پس نقد تاریخی فرانسویان را «فلسفه‌ی عمل»، «سوسیالیسم حقیقی»، «علم سوسیالیسم آلمانی» و «مبانی فلسفی سوسیالیسم» لقب دادند.

<http://www.golshan.com>

به این سان، ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی کاملاً آخته شد. و از آن جا که این ادبیات در دست آلمانی‌ها دیگر بیان‌گر مبارزه‌ی یک طبقه علیه طبقه‌ی دیگر نبود، اینان احساس می‌کردند که [ادبیات‌شان] بر «یک‌جانبه‌نگری فرانسوی» فایز آمده است و [در نتیجه] نه نیازمندی‌های حقیقی، بلکه نیاز به حقیقت؛ نه منافع پرولتاریا، بلکه منافع طبیعت بشر و انسان به‌طور عام را نمایندگی می‌کند، انسانی که نه به هیچ طبقه و نه به هیچ واقعیتی تعلق دارد و فقط در قلمرو مه‌آلود خیال‌پردازی فلسفی وجود دارد. سوسیالیسم آلمانی که درس و مشق دبستانی خود را چنین جدی و خطیر تلقی کرده بود و از جنس بُنجُل خود با چنین روش سوداگرانه‌ی تمجید می‌کرد، رفته رفته معصومیت دبستانی خود را از دست داد.

مبارزه‌ی بورژوازی آلمان به‌ویژه بورژوازیِ پروس علیه اشرافیت ثودالی و سلطنت مطلقه، یا به عبارت دیگر جنبش لیبرالی، در این موقع جدی‌تر شد. به این ترتیب، [این جنبش لیبرالی] به سوسیالیسم «حقیقی» فرصتی را داد که مدت‌ها در آرزوش بود تا خواست‌های سوسیالیستی را در مقابل جنبش سیاسی ارائه نماید، و با لعن و تکفیرستی لیبرالیسم، دولت انتخابی، رقابت بورژوازی، آزادی مطبوعات بورژوازی، قانونگذاری بورژوازی و آزادی و برابری بورژوازی برای توده‌های مردم موعظه کند که با این جنبش بورژوازی به هیچ دستاوردی نمی‌رسند و تمام دستاوردهای خود را از دست خواهند داد.

سوسیالیسم آلمانی درست در این زمان فراموش کرده بود که نقد قرانوی، نقدی که آن‌ها اکنون طوطی‌وار تکرارش می‌کردند، پیش‌فرض خود را بر پایه‌ی وجود یک جامعه‌ی بورژوازیِ مدرن، همراه با شرایط اقتصادی هم‌خوان با آن و ساختار سیاسی سازگار با آن می‌گذاشت، یعنی درست همان چیزهایی که رسیدن به آن‌ها [تازه] هدف مبارزه‌ی در حال وقوع در آلمان بود.

این سوسیالیسم، برای حکومت مطلقه که قافله‌ی از کشیش‌ها، استادان، بزرگان، مالکان و دیوان‌سالاران را یدک می‌کشید، ترسک مطلوبی بود که علیه بورژوازی

پرخاطر به خدمت گرفته شد...

به این سان، این سوسیالیسم «حقیقی» در عین حال که به عنوان سلاحی برضد بورژوازی در خدمت دولت قرار می‌گرفت، هم‌زمان مستقیماً مناقمی او تجاعی را نمایندگی می‌کرد، منافع فرهنگ‌ستیزان [خرده‌بورژوازی آلمان] را...

<http://www.golshan.com>

۲- سوسیالیسم محافظه‌کار یا بورژوازی

بخشی از بورژوازی خواهان رفع نارضایتی‌های اجتماعی است تا تداوم موجودیت جامعه‌ی بورژوازی تضمین گردد.

اقتصاددانان، انسان‌دوستان، انسان‌گرایان، اصلاح‌گران وضع طبقه‌ی کارگر، سازمان‌دهندگان امور خیریه، انجمن‌های حمایت از حیوانات، مجامع منع مسکرات و انواع دیگر اصلاح‌طلبانی که در تصور می‌گنجند، به این بخش از سوسیالیسم تعلق دارند. علاوه بر آن، این نوع سوسیالیسم به صورت یک نظام کامل، شکل گرفته است.

فلسفه‌ی فقر پرودن را می‌توان به عنوان نمونه‌ی این شکل از سوسیالیسم یادآور شد.

سوسیالیست بورژوا خواهان همه‌ی امتیازات شرایط اجتماعی سدرن است، متها بدون مبارزات و خطرات ناشی از آن. آن‌ها عاشق وضع موجود جامعه، منهای عناصر انقلابی و متلاشی‌کننده‌ی آن‌اند. آن‌ها خواهان وجود بورژوازی بدون پرولتاریا هستند. بورژوازی طبیعتاً دنیایی را که در آن حاکمیت دارد بهترین جهان تصور می‌کند؛ سوسیالیسم بورژوازی این تصور تسلی‌بخش را به یک نظام فکری کم‌ویش کامل تکامل می‌بخشد. اینان با درخواست خود از پرولتاریا مبنی بر کمک به گردش کار این نظام و از رهگذر آن رسیدن به بهشت موعود اجتماعی، در واقع صرفاً خواهان آن‌اند که پرولتاریا در چارچوب نظام موجود بماند و در عین حال، همه‌ی ایده‌های نفرت‌انگیز خود درباره‌ی بورژوازی را به دور ریزد...

۳- سوسیالیسم و کمونیسم نقاد - آرمان شهری

اشاره‌ی ما در این جا به آن ادبیاتی نیست که در تمام انقلابات بزرگ نوین همیشه بیان‌گر خواست‌های پرولتاریا بوده است، مانند نوشته‌های بائف و دیگران.

نخستین کوشش‌های مستقیم پرولتاریا برای رسیدن به اهداف خود در دوران هیجان عمومی، هنگامی که جامعه‌ی فئودالی در حال سرنگونی بود، صورت گرفت. این تلاش‌ها به دلیل شرایط عقب‌مانده‌ی پرولتاریا و نیز فقدان شرایط اقتصادی رهایی او، شرایطی که می‌بایست به وجود می‌آمد و فقط با فرارسیدن عصر قریب‌الوقوع بورژوازی می‌توانست به وجود آید، الزاماً با شکست روبه‌رو شد. ادبیات انقلابی که با این جنبش‌های اولیه‌ی پرولتاریا همراه بود، الزاماً خصی واپسگرا داشت، (چرا که) ریاضت‌کشی همگانی و تاوی‌گرایی اجتماعی را در خام‌ترین شکل آن تلقین می‌کرد:

<http://www.golshan.com>

نظام‌های سوسیالیستی و کمونیستی، به مفهوم درست آن، نظام‌های مربوط به سن‌سیمون، فوریه، اُون و دیگران، در دوران اولیه و عقب‌مانده‌ی مبارزات میان پرولتاریا و بورژوازی ظاهر شد.

بنیان‌گذاران این سیستم‌ها تضادهای طبقاتی و نیز تأثیر عناصر در حال پوسیدن اشکال اجتماعی را واقعاً می‌دیدند. اما پرولتاریا که هنوز در حال طفولیت بود، از نظر آنان به صورت طبقه‌ی پدیدار می‌شد که فاقد هرگونه ابتکار عمل تاریخی یا جنبش مستقل میاسی است.

از آن جا که تکامل تضادهای طبقاتی هم‌گام با تکامل صنعت پیش می‌رود، وضعیت اقتصاد به شکل موجود آن هنوز شرایط مادی رهایی پرولتاریا را به آنان عرضه نمی‌داشت. از این رو آنان در پی یافتن علم اجتماعی و قوانین اجتماعی جدیدی بودند که قرار بود این شرایط را فراهم کند.

[در نتیجه] عمل تاریخی می‌بایست تسلیم عمل ابتکاری شخصی؛ شرایط ایجاد شده‌ی تاریخی برای رهایی می‌بایست تسلیم شرایط خیالی آنان؛ و سازمان‌دهی تدریجی و خودانگیخته‌ی پرولتاریا می‌بایست تسلیم آن سازمان‌دهی اجتماعی می‌شد که توسط این مخترعین به طور اختصاصی ابداع گردیده بود. تاریخ آینده از نظر آنان به تبلیغ در پیاده کردن عملی طرح‌های اجتماعی‌شان خلاصه می‌شد. آنان هنگام تدوین طرح‌های خویش از این امر آگاه بودند که اساساً از منافع طبقه‌ی کارگر به عنوان رنج کشیده‌ترین طبقه دفاع می‌کنند. پرولتاریا فقط از این

جهت که رنج کشیده‌ترین طبقه است برای آنان اهمیت دارد.

شرایط عقب‌مانده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و نیز محیط اطراف آن‌ها موجب می‌شد که این نوع سوسیالیست‌ها خود را بسیار برتر از همه‌ی تضادهای طبقاتی به حساب آورند. آنان خواهان بهبود شرایط یک‌یکه اعضای جامعه بودند، حتی آن‌هایی که بیشترین امتیازات را داشتند. از این‌رو طبق معمول به جامعه به‌طور عام، بدون تمایز طبقاتی متوسل می‌شدند و نه تنها این، بلکه طبقات حاکم را ترجیح می‌دادند...

<http://www.golshan.com>

به این علت، آنان هرگونه عمل سیاسی و به‌ویژه عمل انقلابی را مردود دانسته و آرزو داشتند از طریق وسایل و تلاش‌های مسالمت‌آمیز، با آزمون‌های کوچکی که الزاماً محکوم به شکست بود، و به‌زور عبرت‌گیری از تجربه راه را برای پیاده کردن انجیل اجتماعی نوین و دستیابی به اهداف خود هموار کنند.

ترسیم چنین تصویر عجیب و واهی از جامعه‌ی آینده، در هنگامی که پرولتاریا در وضع عقب‌مانده‌یی به سر می‌برد و برداشتی عجیب و واهی از موقعیت خود دارد، با اشتیاق غریزی این طبقه به بازسازی عمومی جامعه مطابقت داشت.

اما این تشریحات سوسیالیستی و کمونیستی حاوی عنصری نقادانه و بیار مهم نیز هستند. آن‌ها تمام اصول جامعه‌ی موجود را مورد حمله قرار می‌دهند. از این‌رو آکنده از پرارزش‌ترین مطالب برای روشنگری طبقه‌ی کارگراند. اقدامات عملی پیشنهاد شده در آن‌ها - مانند از میان بردن تمایز میان شهر و ده، الغای خانواده‌ی بورژوازی] و توقف تداوم کار صنایع به‌خاطر منافع فردی و نظام مزدبگیری، اعلام هماهنگی اجتماعی، تبدیل فعالیت دولت به نظارت صرف بر تولید - همه صرفاً به ناپدید شدن تضادهای طبقاتی منجر خواهد گردید؛ تضادهایی که در آن زمان تازه در حال ظهور بود و در این تشریحات فقط به‌صورت ابتدایی‌ترین اشکال نامشخص و شکل‌نگرفته تشخیص داده می‌شد. و از این‌رو پیشنهادات آن‌ها صرفاً خصلت تخیلی داشت... از این‌رو گرچه مبتکرین این سیستم‌های فکری از بسیاری جهات انقلابی بودند، پیروان آن‌ها در تمام موارد فرقه‌هایی صرفاً ارتجاعی به وجود آوردند. اینان در تقابل با تکامل تاریخی و پیشرونده‌ی پرولتاریا، هنوز به همان نظرات اولیه‌ی استادان خود چسبیده‌اند. بنابراین به‌طور دائم کوشش دارند مبارزه‌ی طبقاتی را خفه کنند و تضادهای طبقاتی را به سازش کشند. آن‌ها هنوز خواب تحقق تجربی ناکجاآباد اجتماعی

خود را می‌بینند...

بنابراین شدیداً مخالف هرگونه فعالیت سیاسی از سوی طبقه‌ی کارگراند و به نظرشان چنین فعالیت‌هایی تنها می‌تواند نتیجه‌ی عدم اعتقاد کمورگورانه به انجیل جدیدشان باشد.

طرفداران اُون در انگلستان و طرفداران فوریه در فرانسه، به ترتیب مخالف چارتیست‌ها در انگلستان و رفرمیست‌ها در فرانسه‌اند. (مجموعه‌ی آثار - جلد ششم - صفحات ۵۰۷ تا ۵۱۷).

* * *

<http://www.golshan.com>

اهمیت بخش سوم مانیفست در ارزیابی مارکس از انواع مکاتب سوسیالیستی پیشین - به ویژه از اوایل قرن ۱۹ تا آن روز - است. او پیش از این در چند جا به سوسیالیست‌های آلمانی و یا «حقیقی» اشاره کرده بود. در این جا اما، جمع‌بندی کلی خود را از این مکاتب ارائه می‌کند. آشکار است که این مکاتب، هریک، بخش یا بخش‌هایی از بقایای شیوه‌های تولید و اقشار و طبقات پیش سرمایه‌داری و یا بخش‌های عقب‌مانده‌ی سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کردند و یا مدافع منافع طبقه‌ی کارگر در ابتدایی‌ترین اشکال مبارزاتی آن بودند. به همین دلیل، مارکس آن‌ها را به سه دسته‌ی کلی ارتجاعی، محافظه‌کار و نقادانه - تخیلی تقسیم می‌کند. تنها بخشی که نه تنها مورد حمله‌ی مارکس قرار نمی‌گیرد بلکه احترام او را برمی‌انگیزد، گروه آخر، یعنی متفکرینی چون سن سیمون، فوریه و رابرت اُون است. مارکس، دست‌آوردهای بزرگ این متفکرین را مفصلاً بیان می‌کند و از این طریق، با صداقت نشان می‌دهد که دانش و شیوه‌ی تفکر خودش تا چه حد تحت تأثیر آن‌هاست.

این گروه نه تنها تضادهای نظام بورژوازی را به درستی و با تیزبینی شگرفی دریافته‌اند، بلکه انتقاد آن‌ها نیز انتقادی صادقانه، بُرنده و مؤثر است و درس‌های فراوانی برای طبقه‌ی کارگر در بر دارد. دلیل ناتوانی آن‌ها در رسیدن به یک دیدگاه علمی و عملی، نه تنها شرایط نسبتاً عقب‌مانده‌ی علمی - تکنولوژیک آن روز است بلکه ناپختگی، عدم تکامل و به همان اندازه ضعف طبقه‌ی کارگر نیز هست؛ طبقه‌ی کارگری که نه شرایط مادی به قدرت رسیدنش فراهم شده است و نه خودش از نظر کمتی و کیفی شرایط به دست گرفتن قدرت حاکمه را دارد. نقد مارکس متوجه پیروان بعدی این متفکرین است که در شرایط جدید و مدرن هنوز به همان افکار چسبیده‌اند و ناچار، در برابر فعالیت سیاسی و انقلابی کارگران می‌ایستند.

اما لپه‌ی تیز حمله‌ی مارکس در این بخش متوجه دو گروه از «سوسیالیست‌ها» است: یکی «سوسیالیست‌های فئودالی» و دیگری سوسیالیست‌های آلمانی یا «حقیقی».

اشاره‌ی او به سوسیالیست‌های فئودالی به درستی و دقیقاً یادآور فریاد و فغان‌ها و شعارهای «ضد سرمایه‌داری»، «ضدامپریالیستی» و «طرفداری از مستضعفین» ارتجاعی‌ترین نیروهای مذهبی «بنیادگرا» است، شعارهایی که از موضعی به مراتب ارتجاعی‌تر از سرمایه‌داری و امپریالیسم مطرح می‌شوند و به عنوان بهانه یا برگ برنده‌ی برای تحکیم موقعیت خودشان و برگرداندن جامعه به قرون و اعصار پیشین از آن استفاده می‌کنند.

از آن پراهمیت‌تر، حمله‌ی مارکس به نیروهایی است که به راستی خود را «چپ»، «سوسیالیست» و یا «کمونیست» می‌دانند و ادبیات سوسیالیستی را هم مطالعه کرده‌اند، اما درصدد آن‌اند که خواست‌های سوسیالیستی را به‌طور پشرس، در جامعه‌ی بی‌که هنوز مرحله‌ی دموکراتیک انقلابش را پشت سر نگذاشته پیاده کنند. در چنین شرایطی، آنان خواست‌های سوسیالیستی خود را در برابر جنبش دموکراتیک مردم قرار داده و فریاد «لعن و نفرین‌های سستی علیه لیبرالیسم، علیه دولت انتخابی، علیه رقابت بورژوازی، علیه آزادی مطبوعات بورژوازی و آزادی و برابری بورژوازی» برمی‌آورند و به توده‌های مردم چنین موعظه می‌کنند که «این جنبش بورژوازی، نه تنها چیزی نصب آن‌ها نخواهد کرد، بلکه همه چیز را از دست‌شان خواهد گرفت». از نظر مارکس، اینان، خواست‌های سوسیالیستی کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی را که مرحله‌ی انقلاب‌شان سوسیالیستی است طوطی‌وار تکرار کرده می‌خواهند در کشورهای عقب‌مانده پیاده کنند و در نتیجه، «لیبرال»ها را هدف مبارزه‌ی خود قرار می‌دهند و از نظر تاریخی عملاً در خدمت ارتجاع قرار می‌گیرند.

خصلت اصلی این نوع «چپ»، بی‌اعتنایی به خواست‌های واقعی توده‌ی مردم، عدم اعتماد به توانایی آن‌ها در رهایی خویش، و بی‌توجهی به «کل جنبش» و اهداف بلافصل آن است. بی‌جهت نیست که برای اینان آزادی مطبوعات، آزادی تجمعات، شرکت مردم در انتخابات و به‌طور کلی نقش آزادی و دموکراسی رسمی در بالا بردن سطح آگاهی توده‌ها و رشد فرهنگی جامعه در جهت آماده کردن آن برای پیشرفت به سوی مرحله‌ی پیشرفته‌تر و بالاتر، یعنی دموکراسی اصیل و بنیادین، اهمیت چندانی ندارد؛ چرا که در اساس در رابطه با مردم برای خود نقش «ناجی» قائل‌اند.

۲- موضع کمونیست‌ها نسبت به احزاب مخالف موجود

... کمونیست‌ها برای دست‌یابی به اهداف بلافصل طبقه‌ی کارگر و عملی ساختن منافع فوری آنان مبارزه می‌کنند اما در جنبش حاضر آینده‌ی جنبش را نیز نمایندگی می‌کنند و به امر آن رسیدگی می‌کنند. کمونیست‌ها در فرانسه با سوسیال‌دموکرات‌ها [حزبی که توسط لردو روئن، لوئی بلان و نثریه‌ی لا فرم نمایندگی می‌شد] بر ضد بورژوازی محافظه‌کار و رادیکال اتحاد برقرار می‌کنند، اما حتی موضع انتقادی نسبت به جملات و خیال‌پردازی‌هایی را که به‌طور سستی از انقلاب کبیر به ارث رسیده‌اند برای خود حفظ می‌کنند.

در سوئیس از رادیکال‌ها پشتیبانی می‌کنند بی‌آن که این حقیقت را نادیده بگیرند که این حزب از عناصر متضادی تشکیل شده‌است: بخش سوسیالیست‌های دموکرات به‌مفهوم فرانسوی آن و بخش بورژوازی رادیکال.

در لهستان از حزبی پشتیبانی می‌کنند که انقلاب ارضی را شرط اصلی رهایی ملی می‌داند؛ حزبی که قیام کراکف را در سال ۱۸۴۶ برپا کرد [جنبش ملی و استقلال طلب به رهبری دمباسکی (Dembawski) و دیگران].

در آلمان، تا زمانی که بورژوازی انقلابی عمل کند، کمونیست‌ها همراه با او بر ضد سلطنت مطلقه، حاکمیت زمین‌داران فئودال و خرده‌بورژوازی مبارزه می‌کنند. اما آن‌ها هرگز برای یک لحظه هم از این امر غافل نمی‌مانند که طبقه‌ی کارگر از تضادهای آشفتنی‌ناپذیر میان پرولتاریا و بورژوازی شناخت هرچه روشن‌تری پیدا کند تا کارگران آلمان بتوانند از شرایط اجتماعی و سیاسی بی‌که بورژوازی ناچار است الزاماً به‌همراه حاکمیت خود برقرار کند، بی‌درنگ به‌عنوان سلاحی علیه بورژوازی استفاده کنند و پس از سرنگونی طبقات ارتجاعی در آلمان مبارزه با بورژوازی را بلافاصله آغاز کنند.

<http://www.golshan.com>

کمونیست‌ها توجه خود را عمدتاً به آلمان معطوف می‌کنند، چرا که آن کشور در آستانه‌ی یک انقلاب بورژوازی است؛ انقلابی که لاجرم در شرایط پیشرفته‌تر تمدن اروپایی، و وجود پرولتاریایی بسیار پیشرفته‌تر از انگلستان قرن هفدهم و فرانسه‌ی قرن هجدهم، به وقوع می‌پیوندد؛ و چون انقلاب بورژوازی آلمان صرفاً پیش‌درآمد انقلابی پرولتاریایی است که بلافاصله پس از آن خواهد آمد.

به‌طور خلاصه، کمونیست‌ها در همه جا از هر جنبش انقلابی برضد نظام اجتماعی - سیاسی موجود پشتیبانی می‌کنند.

کمونیست‌ها در تمام این جنبش‌ها مسئله‌ی مالکیت را، صرف‌نظر از سطح رشد آن در هر زمان، به‌عنوان مهم‌ترین مسئله‌ی جنبش برجسته می‌کنند. و بالاخره، آنان در همه جا در جهت وحدت و توافق احزاب دموکراتیکِ همه‌ی کشورها تلاش می‌کنند.

کمونیست‌ها از پنهان کردن نظرات و اهداف خود نفرت دارند. آنان آشکارا اعلام می‌دارند که اهداف آن‌ها فقط از طریق سرنگونی قهرآمیز کُلّ شرایط اجتماعی موجود، قابل حصول است. بگذار طبقات حاکم از ترس انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. کارگران چیزی جز زنجیرهای خود ندارند که از دست بدهند. [اما] دنیایی برای فتح کردن دارند.

کارگران جهان متحد شوید!

(همان جا - صفحات ۵۱۹-۵۱۸)

<http://www.golshan.com>

بخش چهارم مانیفست در واقع کاربرد عملی و بلافصل برخورد ماتریالیستی به تاریخ و تعیین وظایف فوری و درازمدت طبقه‌ی کارگر در آن مقطع زمانی است. چند نکته‌ی اساسی در این بخش وجود دارد:

۱- کمونیست‌ها هیچ‌گاه اهداف درازمدت خود را - که برانداختن نظام موجود و لغای مالکیت خصوصی است - از یاد نمی‌برند و بر سر این اهداف، نه سازش می‌کنند و نه به دشمن امتیاز می‌دهند؛ پس انقلابی‌اند.

۲- اما یک لحظه نیز خواست‌های عاجل، کوتاه‌مدت و فوری کارگران را فراموش نمی‌کنند. این خواست‌ها ممکن است اعتصاب و یا مبارزه برای اضافه حقوق، حق بی‌کاری، تعطیلی با حقوق و یا هر خواست کوچکی و بزرگی دیگر باشد. دفاع از این خواست‌ها، به هیچ رو، به معنای به فراموشی سپردن اهداف درازمدت نیست. پس کمونیست‌ها خواهان اصلاحات نیز هستند.

به سخن دیگر، اگر انقلاب و برانداختن کُلّ اوضاع و شرایط نظام موجود، هدف راهبردی (استراتژیک) آنان است، در کوتاه‌مدت از مبارزه برای هر تغییر، هر چه هم جزئی باشد، خودداری نمی‌کنند.

۳- چنین شیوه‌ی برخوردی، درست با شیوه‌ی برخورد سیاسی مارکس با دیگر طبقات و اقشار مخالف نظام حاکم - و احزابی که آن‌ها را نمایندگی می‌کنند - در مراحل مختلف انقلاب، انطباق دارد. به همین دلیل، مارکس معتقد است که کمونیست‌ها در انگلستان با چارتیست‌ها - که تشکیلاتی کارگری است - باید متحد شوند، و در لهستان با طرفداران

استقلال و تقسیم اراضی - یعنی بورژوازی ملی آن کشور؛ در فرانسه با سوسیال دموکرات‌های طرفدار طبقه‌ی کارگر و در آلمان با بورژوازی صنعتی مخالف حکومت نیمه فئودال - نیمه مسیحی پروس.

۴- تصور مارکس بر آن بود که چون طبقه‌ی کارگر آلمان در زمان انقلاب بورژوازی آن کشور به مراتب پیشرفته‌تر از طبقه‌ی کارگر انگلستان در انقلابات بورژوازی قرن هفدهم و کارگران فرانسه در انقلاب کبیر فرانسه در قرن هجدهم است، بنابراین انقلاب بورژوازی آلمان بلافاصله منجر به انقلاب کارگری خواهد شد. غافل از آن که نیروهای مولد سرمایه‌داری آن زمان نه تنها هنوز ظرفیت رشد و توسعه‌ی بسیار زیادی داشت، بلکه این نظام هنوز توانایی بالقوه‌ی فراوانی را برای حل تضادهایش از طریق مکانیسم‌های درونی خود - بدون توسل به مکانیسم‌های غیراقتصادی - دارا بود. این پیش‌بینی‌ها بعدها هم توسط مارکس و هم انگلس، مورد نقد قرار گرفت.

<http://www.golshan.com>

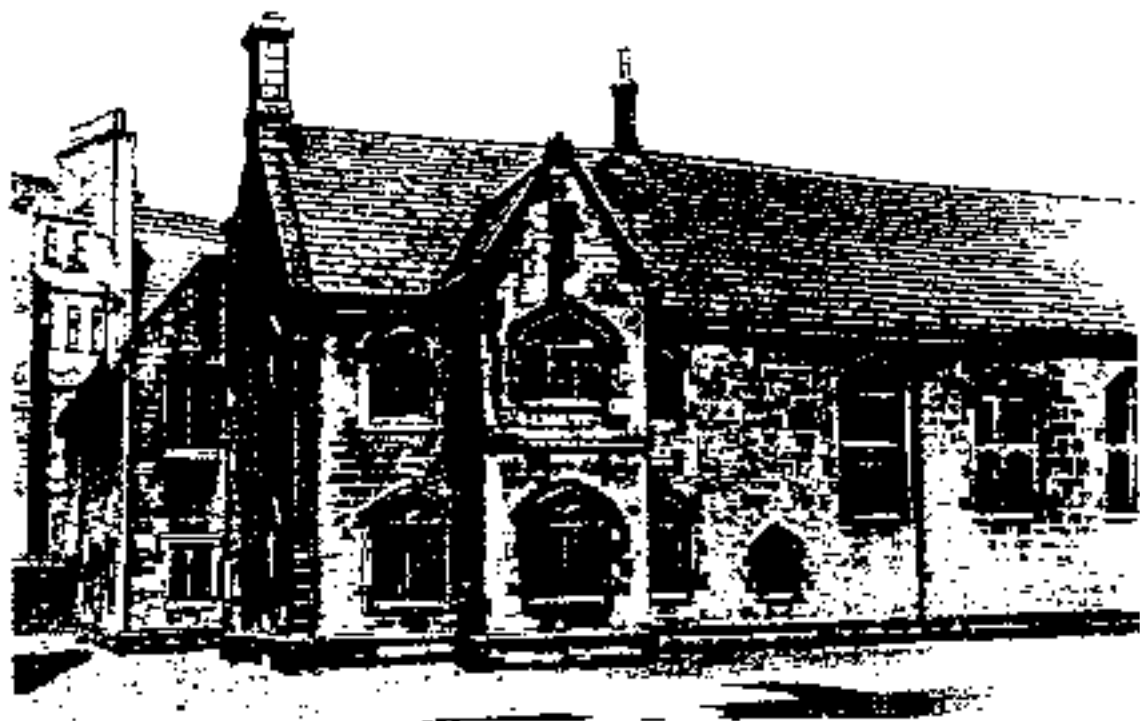
پایان جلد اول

اواسط مارس ۲۰۰۶

<http://www.golshan.com>



خانه ی مارکس در لندن



کتابخانه ی پنهام در منچستر، مارکس و انگلس در آن کار می کردند

<http://www.golshan.com>



جرج جولیان هارنی



ارنست جونز

هشوی سن سیمون

شارل فوریه

رابرت لوی

<http://www.golshan.com>



پاریس. خانه بی که مارکس از اکتبر ۱۸۴۲ تا ژانویه بی ۱۸۴۵ در آن زندگی می کرد.



<http://www.golshan.com>

Manifest

der

Kommunistischen Partei.

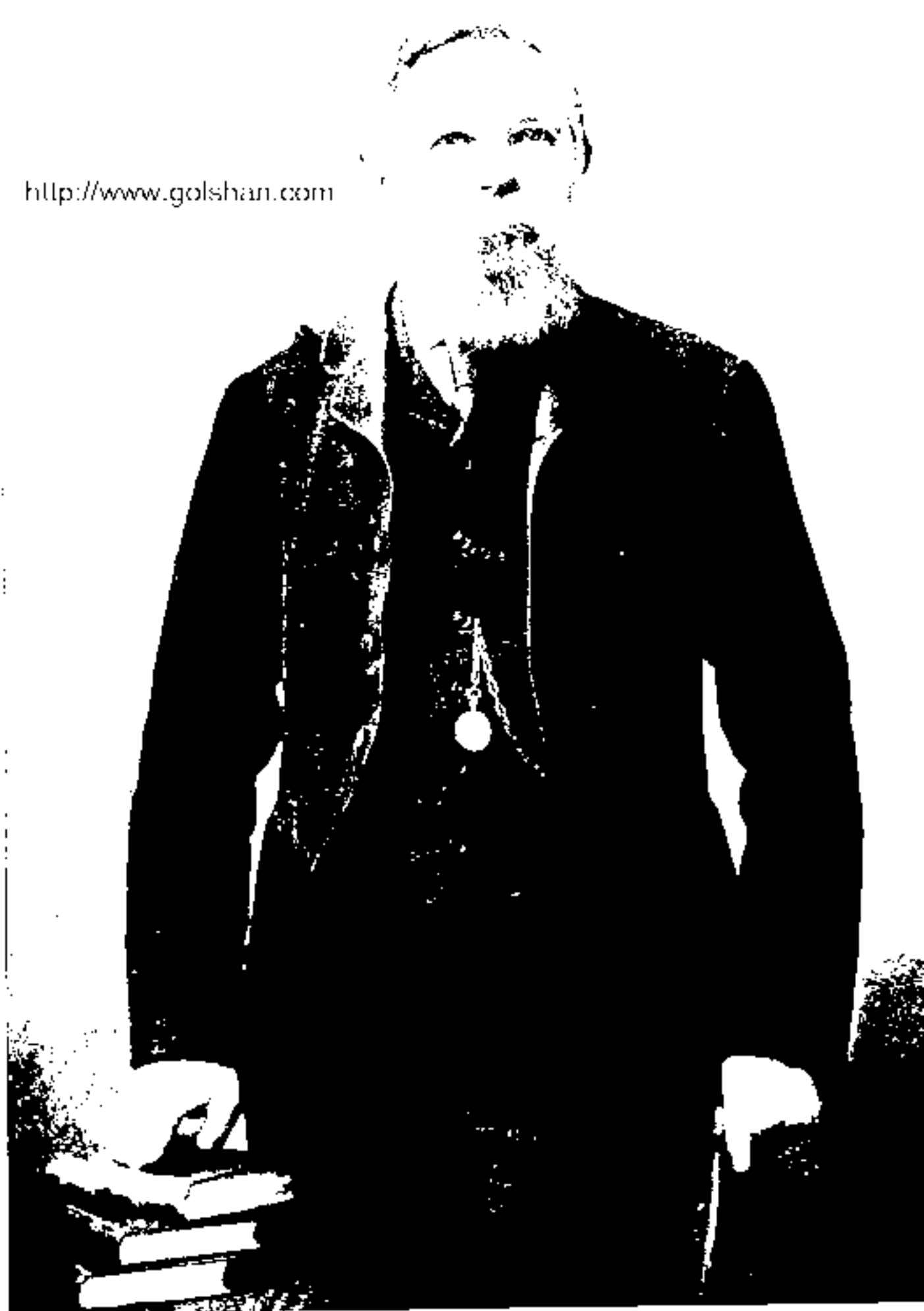
Bersfentlicht im Februar 1848.

Proletariat aller Lander vereinigt euch.

London.

Verlegt in der Offizin der „Golshan“ Druckerei, 46, Cannon Street, London.
Verlegt von J. C. G. G. G.
46, Cannon Street, London.

<http://www.golshan.com>



Friedrich Engels.

<http://www.golshan.com>

.



<http://www.golshan.com>